

کسی معتقد این مذهب نیست و هم از جمله ترکان کیماکیان و برسخانیان و بدیان و جمریان اند و نیرومند تر از همه غزیان اند و نکو سیماتر و بلند قامت و پاکیزه روی تر از همه خزلجیان اند که مردم فرغانه و شاش و اطراف آن نواحی باشند و پادشاهی خاص آنها بوده و خاقان الخواقین از ایشان بوده است و همه ممالک ترک در قلمرو وی بوده و شاهان ترک اطاعت وی میکرده اند. افراسیاب ترک که برای ایران چیره شد از این خاقانها بوده و هم سانه از آنها بوده است. از هنگامی که شهر معروف عمارت در بیابانهای سمرقند ویران شده همه ملوک ترک اطاعت خاقان ترک میکنند. تفصیل انتقال شاهی را از این شهر با علت آن در کتاب اوسط آورده ایم. گروهی از فرزندان عامور بحدود هند پیوستند که بتأثیر این سرزمین رنگشان از ترکان جدا شد و رنگ هندوان گرفتند و اینان شهری و صحرائشین باشند و گروهی از ایشان بدیارتبت مقیم شدند و شاهی برای خویش برگزیدند که مطیع خاقان بود و چون ملک خاقان چنانکه بگفتیم انقراض یافت مردم تبت شاه خویش را به تقلید ملوک سابق که لقبشان خاقان الخواقین بود خاقان نام دادند. و اکثر فرزندان عامور بر کنار دریا برفتند تا در اقصای ساحل بدیارتبت رسیدند و در آن نواحی و دیار پراکنده شدند و در شهرها اقامت گرفتند و دهکده ها بنا نهادند و شهرها بساختند و ولایتها بوجود آوردند و برای قلمرو خویش شهری بزرگ بنیاد کردند و آنرا انموا نامیدند که از آنجا تا ساحل دریای حبشی یعنی همان دریای چین سه ماه راه است و همه جا آبادی پیوسته است.

نخستین پادشاهی که در این شهر یعنی انموا حکومت ایشان یافت نسطرطاس بن باعور بن مدتیج بن عامور بن یافث بن نوح بود که مدت شاهی سیصد و چند سال بود و کسان خویش را در آن ناحیه پیرا کند و نهرها حفر کرد و درندگان بکشت و درختان بکاشت و میوه ها بخوراند و بمرد پس از او فرزندش عوون شاه شد و بنشان عزا و بزرگداشت پدر پیکر او را در مجسمه ای از زر سرخ کرد و بر تختی از زر

سرخ جواهر نشان نهاد و خود زیر دست آن نشست و هر صبح و شب او و همه مردم مملکتش پیکر او را که درون مجسمه بود با احترام سجده میکردند. وی از پس پدرش دو بیست و پنج سال بزینت و بمراد .

پس از آن پسرش عیثدون شاه شد و پیکر پدر را در مجسمه‌ای از زر سرخ کرد و زیر دست پدر بزرگ بر تختی از زر نشانید که جواهر نشان بود و پدر را سجده همی کرد، اول سجده پدر بزرگ و بعد سجده پدر میکرد و مردم کشورش نیز سجود میکردند. وی سیاست رعیت نکو کرد و همه را در همه کار برابر نهاد و مشمول عدالت کرد که جمعیت بسیار و کشور آباد شد، و مدت ملکش تا بمراد حدود دو بیست سال بود .

پس از او پسرش عیثان شاه شد و پدر را در مجسمه‌ای از زر سرخ نهاد و در کار سجده و تعظیم پدر روش اسلاف گرفت و ملکش دراز شد و قلمرو وی به قلمرو عموزادگان ترکش پیوست و چهار صد سال بزینت و بروز کاروی بسیاری حرفه‌های مربوط بصنایع ظریف پدید آمد.

پس از او پسرش حران شاه شد و کشتی ابداع کرد و مردان در آن نشاند و تحفه‌های چینی بار کرد و بدیار سند و هند تا اقلیم بابل و دیگر کشورهای نزدیک و دور دریا فرستاد و ملوک راهدیه‌های جالب و مرغوب و گرانقدر داد و بگفت تا از هر دیار کالای کمیاب و بدیع از خوردنی و پوشیدنی و کاشتنی سوی وی آرند و سیاست هر ملک و مذهب و شریعت و رسوم قوم بشناسند و مردم بلاد را به جواهر و بوی خوش و ابزارها که بکشور او هست ترغیب کنند و کشتیها بشهرها پراکنده شد و کشتی‌نشینان برای انجام فرمان سوی مملکتها شدند و بهر مملکت در آمدند مردم آنجا از دیدارشان و از آن کالای کمیاب که از دیار خویش آورده بودند شگفتی کردند و شاهان اطراف دریا کشتی بساختند و کشتیها بدیار آنها فرستادند و چیزها که آنجا نبود برای ایشان ببردند و با پادشاهشان مکاتبه کردند و هدیه‌های

اورا عوض فرستادند و دیار چین آباد شد و کار وی استقرار گرفت. عمرش حدود دویست سال بود و بمرد و مردم مملکت از مرگش فغان کردند و یکماه عزای او بپا داشتند.

پس از آن پسر بزرگش را بشاهی برداشتند و او نیز پیکر پدر را در مجسمه زر نهاد و بطریق اسلاف رفت و از پدران خویش پیروی کرد. نام این پادشاه توتال بود، کارش استقرار یافت و رسوم پسندیده آورد که هیچکس از ملوک سلف نیاورده بود. وی عقیده داشت که ملك جز بعدالت پایدار نیست که عدل میزان الهی است و از لوازم عدالت زیادت نیکی و زیادت کار است. وی طبقات مردم را معین و مرتب و منظم کرد و روش همه را تعیین فرمود. روزی بجستجو برون شد تا مکانی بیابد و معبدی بسازد و بجایی رسید که بگل و گیاه فراوان آباد و مزین بود و آب از هر سوی روان بود و معبد را آنجا بنیاد کرد و اقسام سنگ به رنگ برای بنا بیاورد و معبد را بر آورد و برفراز آن گنبدی ساخت و از هر طرف آن برای هوا منفذها نهاد و هم در آنجا برای کسانی که میخواستند بخلوت عبادت کنند خانه ها مهیا کرد و چون از کار گنبد پرداخت همه مجسمه ها را که پیکر اسلاف در آن بود برفراز آنجا پیاداشت و بزرگداشت آنرا مقرر فرمود. آنگاه همه خواص مملکت را فراهم آورد و گفت بنظروى باید مردم پیرو دیانتی باشند که مایه وحدت جمع و استقرار نظم شود زیرا ملك بی شریعت لخرخلل ایمن نیست و تباهی و خطا بدان راه خواهد یافت و برای آنها شریعتی نهاد و وظایفی معین کرد تا روابطشان منظم شود و هم قصاص تن و اعضا را مقرر کرد و ترتیبات نکاح را پدید آورد تا بمقتضای آن از زنان تمتع برند و نسبه درست شود و مقررات را مرتبت ها نهاد، از جمله وظایف واجب بود که ترك آن مایه زحمت بود و اعمال مستحب که انجام آن مرجح بود و هم نمازها مقرر داشت که برای خالق بپا دارند و بمعبود خویش تقرب جویند از آن جمله اشاره ای بود که نه رکوع داشت نه سجود و شب و روز بوقتهای معین

انجام میشد و نمازها بود که رکوع و سجود داشت و در اوقات معین ماه و سال بپا میشد و عیدها نهاد و برای زناکاران حد معین کرد و برزنائی که خواهان فاحشه - گری بودند باج معلوم نهاد و وقت کارشان را محدود کرد و اگر کار خود را رها میکردند باج از آنها برداشته میشد، فرزندان ذکورشان بنده و سر باز شاه میشدند و فرزندان اناث بمادران خود تعلق داشتند و کار آنها را پیش میگرفتند. بفرمود تا برای معبدها قربان کنند و برای ستارگان بخور بسوزند و برای هر ستاره وقتی مقرر کرد که با سوختن یکی از گیاهان خوشبو بدان تقرب جویند و همه اینکارها را نظم داد و روز کارش آرامش و قرار یافت و جمعیت بسیار شد و زندقه در حدود یکصد و پنجاه سال بود و بمرد که در عزایش بسختی فغان کردند و پیکرش را در مجسمه زر سرخ نهادند و جواهر نشان کردند و معبدی بزرگ برای آن ساختند و طاق آنرا به هفت رنگ جواهر بشکل و رنگ هفت ستاره یعنی خورشید و ماه و پنج دیگر بیاراستند و روزمرگ او را روز دعا و عید کردند که در آن روز بنزدیک معبد فراهم شوند و هم تصویر او را بدر و ازه های شهر و برپول و پیشیز و جامه ها نقش کردند و بیشتر اموالشان پول زرد و مسین است و این شهر بقلمرو چین علم شد که همان شهر انمو است و از آنجا تا دریا چنانکه از پیش گفتیم حدود سه ماه یا بیشتر راه است، در حدود مغرب سرزمین خود نیز شهری بزرگ دارند که نامش مذاست و مجاور دیار تبت است و میان مردم تبت و اهل مذ پیوسته جنگ است.

شاهانی که پس از این پادشاه آمدند همچنان امورشان انتظام و وضعیتشان استقرار داشت، آبادی و عدالت رواج بود و ستم در دیارشان نبود و مقررات اشخاص مذکور را پیروی همی کردند و پیوسته با دشمنان پیکار داشتند و بندرهایشان پر بود و مقرری سپاه منظم میرسید و تاجران از هر دیار با کالای گونه گون بدریا و خشکی ایشان رفت و آمد داشتند. دینشان دین اسلاف بود که طریقت موسوم به سمنی بود و عبادتشان با عبادت قرشیان پیش از اسلام همانندی داشت. بتان را میپرستیدند و بر

آن نماز میبردند و خردمندانشان از نماز خویش آفریدگار را منظور داشتند و مجسمه‌ها و بتان را قبله گاه میکردند اما مردم جاهل و نادان بتان را شریک الوهیت آفریدگار میکردند و بهمه معتقد بودند و می‌پنداشتند که عبادت بتان مایهٔ تقرب خداوند تواند بود و منزلت بتان در مرحلهٔ عبادت دون عبادت خداوند ذوالجلال بزرگ تو اناست اما عبادت بتان اطاعت خداست و راهی بسوی اوست. در آغاز کار، این دین باقتضای مجاورت هندوان در میان خواص ایشان پدید آمد که رأی هندوان در خصوص عبادت دانا و نادان چنان است که دربارهٔ چینیان گفتیم و هم ایشان را عقاید و فرقه‌هاست که از مذهب ثنویان و دهریان آمده و کارشان را دگرگون کرده و به بحث و جدل پرداخته‌اند ولی در همهٔ قضایای خویش تابع شریعت مقرر قدیمند. چون قلمرو ایشان چنانکه بگفتیم بدیوار طغرغر پیوسته است بعقاید ایشان که پیروی مذهب ثنوی و اعتقاد به نور و ظلمت است گرویده‌اند. روزگاری بود که اینان بدورهٔ جاهلیت بودند و عقایدی همانند ترکان داشتند تا یکی از بزرگان مذهب ثنوی بمیان آنها رفت و سخنان فریبا گفت و تضاد و تناقض این جهان را از مرگ و زندگی و صحت و مرض و نور و ظلمت و غنا و فقر و جمع و تفرقه و اتصال و انفصال و طلوع و غروب و بود و نبود و شب و روز و دیگر تضادها نمایان کرد و از آن رنجها که بجنس حیوان ناطق و غیر ناطق یعنی بهائم میرسد و هم از آلام اطفال و ابلهان و مجانین یسار کرد و گفت که باری تعالی از رنج دادن اینان بی‌نیاز است و حریفی سخت‌سر در اعمال خیر کامل که خدای عز و جل است دخالت کرده است و با این شبهات و نظایر آن عقول کسان را بفریفت که معتقد اینگونه سخنان شدند و هر وقت شاه چین پیرو مذهب ذبح حیوان بود جنگ میان وی و ایرخان فرمانروای ترکان پیوسته بود و هر وقت شاه چین مذهب ثنوی میگرفت کار بوقاق میشد. ملوک چین را عقاید و فرقه‌هاست ولی با وجود اختلاف دین‌ها در کار نصب قضات و حکام از خط عقل و حق برون نباشند و خاص و عام نیز از ایشان

تبعیت کنند .

مردم چین نیز چون عرب که قبایل و تیره‌ها و رشته‌نسب‌ها دارند، باقوام و قبایل جدا تقسیم شده‌اند و سوابق قبایلی را حفظ و رعایت کنند. گاه باشد که یکیشان تا پنجاه پدر یا کمتر و بیشتر نسب به‌عامور رسانند، وابستگان يك تیره نسبیه باهمدیگر ازدواج نکنند مثلاً مردی که از قبیلۀ مضر باشد زن از ربیعۀ کیردیا از قبیلۀ ربیعۀ باشد وزن از مضر گیرد یا از کهلان باشد و زن از حمیر گیرد یا از حمیر باشد وزن از کهلان گیرد و پندارند که این روش مایهٔ صحت نژاد و قوت بنیه شود و عمر را دراز کند و بقارا بیفزاید و فواید دیگر دارد، از این قبیل که گفتیم تا سال دویست و شصت و چهار در امور چین بسنت شاهان سلف رسم عدالت برقرار بود و در این سال در کار ملک حادثه‌ای رخ داد که نظم آشفته‌شد و احکام و مقررات سستی گرفت و تا کنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم جهاد متروک مانده، تفصیل آنکه در یکی از شهرهای چین نابغه‌ای پا گرفت که از خاندان شاهی نبود و یانشو نام داشت. وی شریبری فتنه‌جو بود و مردم بدنام و شرور بدورش فراهم شدند و شاه و اهل تدبیر از کار وی غافل ماندند که شهرت چندان نداشت و قابل اعتنا نبود، بتدریج کارش بالا گرفت و شهرتش افزایش یافت و غرورش بیفزود و شوکتش بسیار شد، مردم شرور از مسافتهای دور رو بجانب وی آوردند و سپاهش بزرگ شد و از محل خود حرکت کرد و در شهرها بتاخت و تاز و چپاول پرداخت تا بشهر خانقوا رسید که شهریست بزرگ بر ساحل رودی بزرگتر از دجله که بدریای چین میریزد. از این شهر تا دریای شش یا هفت روز راه است و کشتیهای بازرگانی حامل کالا و لوازم که از دیار بصره و سیراف و عمان و شهرهای هند و جزایر زابج و صنف و ممالک دیگر میرسد بر این رود تا نزدیک خانقوا میرود و در آنجا از مسلمانان و نصاری و یهود و مجوس و جز آنان از مردم چین خلق بسیار هست. این نابکار روسوی این شهر نهاد و آنرا محاصره کرد و سپاه شاه را که

بمقابله او آمده بود بشکست و شهر را یغمایی شمرد و سپاهش بسیار شد و شهر را بزور بگشود و از مردم آنجا چندان بگشت که از فزونی بشمار نیاید. جمع مسلمان و نصاری و یهود و مجوسی را که مقتول یا از بیم شمشیر غرق شده‌اند دوست هزار بشمار آورده‌اند، این عده مذکور را از آنجا شمار کرده‌اند که ملوک چین رعیت قلمرو خویش و هم اقوام مجاور را بوسیله نویسندگان که بکار آمار بر گمارده‌اند شمار کنند و بدیوانهای خاص مضبوط دارند که اطلاع از جمعیت ملک خویش را لازم شمارند. و این نابکار همه جنگلهای توت را که در اطراف خانقوا بود و کرم ابریشم از برگ آن تغذیه میکرد ببرید و بعلت قطع درختان دیگر ابریشم چین بدیوار اسلام نرسید. یانشو با سپاه خود شهرها را یکایک بگشود و جماعتی از مردم فتنه جو و چپاولگر و مجرمان فراری بدویوستند و رو بجانب انموا نهاد که پایتخت شاهی بود و شاه با حدود یکصد هزار از باقیمانده خواص خویش بمقابله یانشو برون شد و نزدیک یکماه جنگ پیوسته بود و دو گروه پایداری کردند و عاقبت شاه شکست خورد و بگریخت و یاغی به تعاقب وی پرداخت. شاه بشهری در سرحد مملکت پناه برد و یاغی حوزه شاهی را بگرفت و بر پایتخت مسلط شد و خزاین ملوک پیشین را با ذخائری که برای حادثات نهاده بودند بچنگ آورد و بدیگر نواحی حمله برد و شهرها بگشود و چون میدانست که شاهی او سر نمیگیرد که از خاندان شاهی نبود در کار ویرانی و چپاول و خونریزی افراط کرد و پادشاه چین از مقر خود شهر مذ که مجاور تبت بود با ایرخان پادشاه ترك مكاتبه کرد و از او کمک خواست و ماجرای خویش را بدو خبر داد و وظایفی را که ملوک در قبال استمداد ملوک دیگر دارند و از لوازم و تکالیف پادشاهیست بیاد وی آورد و ایرخان پسر خود را با قریب چهارصد هزار سوار و پیاده بکمک او فرستاد. کار یانشو مهم شده بود و دو گروه مقابل شد و یکسال پیوسته جنگ در میان بود و از دو سوم مردم بسیار بهلاکت رسید و یانشو ناپدید شد، گویند کشته شد و



بقولی غرق شد و پسر و خواص و یارانش باسارت افتادند و شاه چین بیایتنخت رفت و فرمانروایی از سر گرفت و عامه بتعظیم او را بنپور گفتند که بمعنی پسر آسمان است و این عنوان خاص همه ملوک چین است، اما عنوان مخاطبه ایشان ظمغماجبان است و بنپور خطابشان نکنند.

در اثنای این حوادث حا کم هر ناحیه در قلمرو خویش استقلال یافته بود چنانکه ملوک طوایف ایران پس از آن که دارا پادشاه ایران بدست اسکندر بن فیلبوس مقدونی کشته شد دم از استقلال زدند و در ایام ما نیز یعنی سال سیصد و سی و دوم حال بدین منوال است و پادشاه چین رضاداد که حکام اطاعت ابراز دارند و با او بعنوان پادشاهی مکاتبه کنند اما تجدید امور دیگر میسر نشد و با استقلال جویان جنگ نتوانست کرد و بهمین که گفتیم قانع شد و حکام مال باو ندادند و او نیز بمسالمت از ایشان در گذشت و هر گروه را باقتضای قوت و مکنششان در ناحیه خودوا گذاشت و نظم و استقرار ملک که در ایام ملوک سلف وجود داشته بود از میان برخاست.

ملوک قدیم چین برای تدبیر و سیاست ملک و استقرار عدل باقتضای عقل روشهایی داشتند .

گویند یکی از تجار سمرقند ماوراءالنهر از دیار خود با کالای فراوان به عراق رفت و از آنجا با کالای خویش سوی بصره شد و بدریانشست تا به عمان رسید و از آنجا بدیار کله راند که بر نیمه راه چین یا نزدیک بآنست که در آن روز کار کشتیهای مسلمانان سیرافی و عمانی تا آنجا میرفت و با کسانی که از چین می آمدند در کشتیها ملاقات میکردند. در آغاز کار ترتیب دیگر بود و کشتیهای چینی تا عمان و سیراف و ساحل فارس و ساحل بحرین و ابله و بصره میرسید و هم کشتیهای این دیار تا چین رفت و آمد داشت و چون عدالت برفت و نیتها تباهی گرفت و کار چین چنان شد که گفتیم دو گروه در این نیمه راه تلافی میکرد .



تاجر سمرقندی از شهر کله بکشتیهای چین نشست و تا شهر خائقوا که از پیش گفتیم بندر گاه کشتیها بود برفت. پادشاه چین خبر کشتیها و لوازم و کالا که در آن بود بشنید و خواجهای از خواص خدم خویش را که در کارها بدو اعتماد داشت بفرستاد، زیرا مردم چین خدمه خواجه را بکار خراج و امور دیگر میگمارند و گاه باشد که کسان فرزند خویش را بامید ریاست و وصول بنعمت خواجه کنند. خواجه برفت تا بشهر خائقوا رسید و بازرگانان را که بازرگان خراسانی نیز از آن جمله بود احضار کرد که کالا و لوازم مورد حاجت را بدو نمودند، به خراسانی نیز گفت تا کالای خویش بیارد و او بیاورد و میان ایشان گفتگو شد و سخن از قیمت کالا بود، خواجه بفرمود تا خراسانی را بزنندان کنند و بفروش وادارند که او با اعتماد عدالت شاه گرانتر میگفت، خراسانی با شتاب برفت تا بشهر انموا رسید که پایتخت بود و بمحل شاکیان ایستاد زیرا وقتی شاکی از شهر دور یا نزدیک بیاید يك قسم حریر سرخ بپوشد و بجایی که خاص شاکیانست بایستد. بعضی از ملوک نواحی برای جلب شاکیانی که بهر ناحیه رسند و در جایگاه خاص شاکیان ایستند ترقیبی داده اند که شاکیان را بمسافت يك ماه بوسیله برید ببرند. تاجر خراسانی را نیز بردند و بحضور کاردار ناحیه که ترتیب کار شاکیان باوی بود بایستاد و کاردار رو بدو کرد و گفت: «ای مرد بکاری بزرگ دست زده ای و خویشتن بخطر افکنده ای، بین اگر آنچه میگویی درست است که بسیار خوب و گرنه از تو میگذریم و بهمانجا که از آن آمده ای بازت میبریم». این سخن را با شاکی میگفت و اگر میدید که آشفته شد و بالتماس افتاد صد چوب باو میزد و به همانجا که آمده بود بازش میگردانید و اگر در کار خود استوار بود او را به دربار میبردند و بحضور شاه راه میدادند تا سخنش بشنود. خراسانی در دادخواهی و شکایت مصمم بود و کاردار او را محق تشخیص داد که مضطرب و آشفته نشد. او را بدربار بردند و بحضور شاه رسید و قصه خویش فروخواند و چون ترجمان گفتار وی را با شاه

باز گفت و شکایت وی بدانتست بگفت تا او را در محلی فرود آرند و نکودارند، آنگاه وزیر و کاردار میمنه و کاردار قلب و کاردار میسره را احضار کرد. اینان کسانی بودند که برای حادثات معین شده بودند و هنگام جنگ هر کدامشان حدود و وظایف و صلاحیت خویش بدانتستند. شاه بفرمود تا هر کدام بکاردار خود در آن ناحیه بنویسند، که هر يك را در آنجا نماینده‌ای بود. آنها به نمایندگان خود در خانقوا نوشتند که تفصیل قضیه تاجر و خادم را گزارش کنند شاه نیز بنمایند خود در آن ناحیه چنین دستور داد. قضیه خادم و تاجر شهرت داشت و شایع بود و نامه‌ها با استران برید بتأیید گفته تاجر رسید زیرا ملوک چین در همه طرق قلمرو خود استران زین کرده نعل زده برای بردن اخبار و خریطه‌ها آماده دارند. پس شاه کس فرستاد و خادم را احضار کرد و چون بحضور رسید همه امتیازات وی را برگرفت و گفت: «تاجری از دیاری دور دست آمده و راهها پیموده و در خشکی و دریا بقلمرو شاهان گذشته و کس متعرض او نشده و بامید وصول بکشور من بوده و بعدالت من اعتماد داشته، با او چنین رفتار کردی که وقتی از قلمرو من برود از رفتار من بیدی یاد کند. مطمئن باش اگر احترام سابق تو نبود خونت می ریختم ولی ترا عقوبتی کنم که اگر شعور داشته باشی از کشتن بدتر است که کار مقبره شاهان قدیم را بتو وامیگذارم زیرا از تدبیر امور زندگان و انجام دادن وظایفی که بعهده داشته‌ای عاجز بوده‌ای»، و تاجر را نکوداشت و او را به خانقوا باز فرستاد و بدو گفت اگر خواهی قسمتی از کالای خود را که برای ما انتخاب کرده‌اند بقیمت خوب بفروش و گرنه اختیار مال خود را داری اگر خواهی بمان و هر طور دلخواه تست معامله کن و بخیر و خوشی هر جا می‌خواهی برو و خادم را بمقبره ملوک فرستاد.

مسمودی گوید: و هم از عجایب اخبار ملوک اینست که مردی قرشی از فرزندان هبار بن اسود در آن روزگار که فتنه صاحب الزنج در بصره رخ داد و معروفست، از شهر سیراف برفت. وی مردی خردمند و از خداوندان نعمت و مکننت شهر بود و

از سیراف بیک کشتی هندی نشست و همچنان از کشتی بکشتی رفت و شهر بشهر ممالک هند را پیمود تا بدیار چین و بشهر خانقوا رسید آنکاه همتش واداشت که به پایتخت چین رهسپار شود. در آن هنگام شاه بشهر حمدان بود که از شهرهای بزرگ است و مدتی دراز مقیم دربار شاه شد و نامه‌ها فرستاد که از خاندان نبوت عرب است. شاه از پس این مدت دراز بگفت تاوی را در جایی فرود آورند و بنواختند و ما بحتاج او فراهم کردند و بیادشاه مقیم خانقوا نوشت و بفرمود تا در باره او تحقیق کند و از تجار در باره ادعای این مرد که گوید خویشاوند پیمبر عرب صلی الله علیه و سلم است پرسد. فرمانروای خانقوا صحت نسب او را تأیید کرد و شاه بدو بار داد و مال فراوان بخشید و به عراق باز گردانید و او پیری دانا بود و حکایت کرد که وقتی بحضور شاه رسید از او در باره عرب پرسید که چگونه ملک عجم را از میان برداشتند و او گفت: «بکمک خدا عزوجل و بسبب آنکه مردم عجم بجای خدا عزوجل عبادت آتش و سجده خورشید و ماه می‌کردند.» و شاه گفت: «عرب بر مملکتی معتبر و مهم و وسیع و پر درآمد و مالدار چیره شده که مردمش عاقلند و شهرتش جهانگیر است.» سپس شاه پرسید: «منزلت دیگر پادشاهان در نزد شما چگونه است؟» او گفت: «در باره آنها چیزی نمیدانم.» و شاه بترجمان گفت: «باوبگو ما پنج پادشاه را بحساب می‌آوریم، آنکه پادشاهی عراق دارد از همه شاهان بوسعت ملک پیش است که در میان جهان است و شاهان دیگر اطراف ویند و او را شاه شاهان گوئیم، پس از آن پادشاه ماست که او را پادشاه مردم گوئیم که هیچیک از شاهان مدبرتر از ما نباشد و ملک خویش چنانکه ما داریم منظم ندارد و هیچ رعیت چون رعیت ما مطیع شاه خود نیست و ما شاهان مردمیم، و پس از او شاه درندگان است و او شاه ترکان است که مجاور ماست و ترکان درندگان انسانند، پس از او شاه فیلان یعنی شاه هند است که او را پادشاه حکمت نیز دانیم که اصل حکمت از هندوان است، پس از او شاه روم است که بنزد ما پادشاه مردان است که در جهان نکو خلقت ترو

خوش سیماتر از مردان وی نیست. اینان بزرگان ملوک کند و دیگر ملوک بمرتبه پس از آنها باشند. آنکاه بترجمان گفت: «باوبکوا کر رفیق خود را ببینی میشناسی؟» منظورش پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم بود و مرد قرشی گفت: «چگونه اورا توانم دید که در جوار خدا عزوجل است؟» شاه گفت: «مقصودم این نبود، مقصودم تصویر او است.» و بگفت تا کیسه‌ای را بیاوردند و پیش او نهادند و از آنجا دفتری بر گرفت و بترجمان گفت: «صورت رفیقش را با و نشان بده.» و من بدقت صورت پیمبران را دیدم و لبم بصلوات آنها جنبید و بدانست که من آنها را شناختم و بترجمان گفت: «بپرس چرا لبانش را تکان میدهد؟» از من پرسید و گفتم: «بر پیمبران صلوات می فرستم.» گفت: «از کجا آنها را شناختی؟» گفتم: «از تصویر کارهایشان، این نوح علیه السلام است که با همراهان خود در کشتی است که خدا عزوجل فرمان داده بود و آب زمین را با هر چه در آن بود گرفت و او را با همراهانش سلامت داشت.» گفت: «نام نوح را درست گفتی ولی ما از غرق همه زمین چیزی نمیدانیم، طوفان فقط يك قطعه از زمین را گرفته و بسرزمین ما نرسیده است. اگر گفته شما درست باشد در باره همان قطعه است و ما مردم چین و هند و سند و دیگر قبایل و اقوام از آنچه شما می گوئید خبر نداریم و از پدران خود نشنیده‌ایم، اینکه گویی آب همه زمین را گرفته حادثه‌ای بزرگست که خاطرها بحفظ آن راغب است و اقوام برای همدیگر نقل کنند.» مرد قرشی گوید از جواب وی و اقامه دلیل بیم کردم، میدانستم گفته مرا رد خواهد کرد. آنکاه گفتم: «و این موسی صلی الله علیه و سلم است با بنی اسرائیل.» گفت: «بلی ولی دیارش تنگ بود و قومش اطاعتش نکردند.» سپس گفتم: «و این غیسی بن مریم علیه السلام است سوار خر و حواریون همراه او.» گفت: «مدتش کوتاه بود که سی ماه کمی بیشتر بود.» و ذکر و خبر پیمبران دیگر را بر شمرده که بهمین بس میکنیم. این مرد قرشی که بنام ابن هبار معروفست پندارد که بالای هر تصویر نوشته‌ای مفصل دیده که ذکرنسب و محل شهر و مدت عمر و کیفیت نبوت و سرگذشت

پیمبران در آن بوده است، گوید: «آنگاه صورت پیمبران محمد صلی الله علیه و سلم را بدیدم بر شتری و یاران در او خیره، نعلهای عدنی از چرم سبز پیاور یسمانها بکمر و مسوا کها بر آن آویخته، و بگریستم». پس بترجمان گفت: «پرس چرا گریه میکند؟» گفتم: «این پیمبر و پیشوا و پسر عم ما محمد بن عبدالله صلی الله علیه و سلم است». گفت: «راست گفتمی و قوم او مالک معتبرترین مملکتها شدند ولی او ملکی ندید بلکه بازماندگان وی و خلیفگانش که پس از او عهده دار کار امت شدند صاحب مملکت بودند». و تصویر پیمبران بسیار دیدم، یکی از آنها انگشت میانه و بزرگ را حلقه و اربهم آورده اشاره میکرد، گویی میگفت که مخلوق به اندازه حلقه ایست و یکی دیگر با انگشت خود با آسمان اشاره میکرد گویی مخلوق را از آنچه در بالاست میترسانید و چیزهای دیگر نیز دیدم، سپس از خلیفگان و رفتارشان و بسیاری از مسائل شریعت از من پرسید و تا آنجا که دانستم پاسخ گفتم. آنگاه گفت: «بنظر شما عمر دنیا چقدر است؟» گفتم: «در این باب خلاف است بعضی گویند شش هزار سال و بعضی کمتر گویند و بعضی بیشتر گویند». گفت: «اینرا پیمبر شما گفته است؟» گفتم: «بله»، و او خنده بسیار کرد و وزیرش نیز که ایستاده بود بخندید و علائم انکار نمودار کرد، گفت: «تصور نمیکنم پیمبر شما چنین چیزی گفته باشد». به خطا گفتم: «چرا او چنین گفته است». نشان اعتراض را در چهره او دیدم، آنگاه بترجمان گفتم: «باو بگو حرفت را بفهم! باملوک جز درباره زبده مطالب سخن نگویند. مگر نگفتمی که در این باب خلاف دارید، پس شما در گفتار پیمبرتان خلاف کرده اید ولی هرچه پیمبر گفت در باره آن خلاف نباید کرد که گفته پیمبر مسلم است مبدا این سخن و نظایر آنرا تکرار کنی.» و مطالب بسیار گفتم که در نتیجه طول مدت از یادم رفته است، آنگاه گفتم: «چرا از پادشاه خود که محل و نسبش بتو نزدیک بود دوری گزیدی؟» گفتم: «بعلمت حوادث بصره به سیراف افتادم و همتم مرا بسوی قلمرو تو کشانید که از استقرار ملک و حسن رفتار و کثرت

سپاه و عدالت تو بارعیت خبر هاشنیده بودم و خواستم این مملکت را ببینم و از اینجا بدیار خودم و ملک پسر عم خویش باز میگردم و آنچه از جلالت این ملک و وسعت این دیار و رواج معدلت و حسن رفتار تو ای پادشاه نیکو خصال دیده ام حکایت میکنم و سخنان نیک و ثنای جمیل می گویم». و او خرسند شد و مرا جایزه گرانقدر و خلعت معتبر فرمود و بگفت تا مرا بابرید تا شهر خانقوا بیاوردند و بشاه خانقوا نوشت تا مرا گرامی دارد و بر خواص ناحیه خویش مقدم شمارد و تاهنگام خروج مهمان کند و من بنزد وی در کمال عیش و رفاه بودم تا از دیار چین برون شدم.

مسعودی گوید ابوزید حسن بن یزید سیرافی که بسال سیصد و سی ام از سیراف برون شده و به بصره اقامت گرفته بود در بصره بمن گفت و این ابوزید عمو زاده مزید بن محمد بن ابردین بستاشه فرمانروای سیراف بود و اهل دقت و تحقیق بود. گفت که از همین ابن هبار قرشی درباره شهر حمدان مقر پادشاهی که وصف او کرده بود پرسیدم و از وسعت و کثرت جمعیت آن بگفت و اینکه شهر بدو قسمت است و خیابانی دراز و پهناور میان آن فاصله است و شاه و وزیر و قاضی القضاة و سربازان و خواجگان و همه لوازم در ناحیه راست و طرف مشرق است و هیچیک از عامه با آنها نباشد و در آنجا بازار نیست بلکه نهرها در کوچه ها روانست و درختان بر نهر هاردیف و خانه ها همه وسیع و در ناحیه چپ که طرف مغرب است رعیت و تجار و آنوقه و بازارهاست و چون روز روشن شود ناظران و غلامان شاه و غلامان و پیشکاران و وزراء سواره و پیاده بناحیه عامه و تجار در آیند و کالا و مایحتاج خود بگیرند و بروند و هیچکس از ایشان تا روز بعد بدین ناحیه نیاید. در این دیار همه جور گردشگاه و باغ خوب و نهر روان هست مگر نخل که آنجا نیست.

اهل چین در کار نقش و هنر و امثال آن از همه خلق خدا چیره دست ترند و هیچکس از اقوام دیگر در این رشته از آنها پیشی نگیرد، مرد چینی با دست چیزها بوجود آورد که از دیگران ساخته نیست و بدر بار شاه برد که پادشاه ابداع ظریف

خویش بگیرد و شاه فرمان دهد کار وی را از آنوقت تا یکسال بر در گاه بیاویزند و اگر کسی عیبی از آن نگرفت هنرمند را جایزه دهد و بصف هنروران خویش برد و اگر کسی عیبی گرفت آنرا فرود آورد و جایزه ندهد. یکی از مردم چین بر پرده حریر تصویر خوشه‌ای را کشیده بود که گنجشکی بر آن نشسته بود و بیننده چنان پنداشت که خوشه‌ایست گنجشکی بر آن نشسته، پرده مدتی بیود تا مردی کوژپشت بر آن بگذشت و عیب گرفت. او را بحضور شاه بردند و نقاش را بیاوردند و از کوژپشت درباره عیب پرسید. جواب داد همه مردم دانند که چون گنجشک بر خوشه نشیند آنرا کج کند و این نقاش خوشه را همچنان راست کشیده که اصلاً کجی ندارد و گنجشک بالای آن راست نشسته و این خطاست. شاه کوژپشت را تصدیق کرد و نقاش را جایزه نداد. منظور از این کارها اینست که اهل هنر را به کوشش و تمرین وادارند تا در کار خویش نهایت دقت بکار برند.

مردم چین را حکایت‌های مهم و شکفت انگیز است و دیارشان خبرهای جالب توجه دارد که در این کتاب شمه‌ای از آن بیاوریم و تفصیل آنرا در کتاب «اخبار الزمان من الامم الماضية و الممالك الدائرة» آورده‌ایم و در کتاب اوسط مطالبی یاد کرده‌ایم که در «اخبار الزمان» نیاورده‌ایم و شاید در این کتاب چیزها بیاوریم که در آن دو کتاب نیاورده باشیم و خدا داناتر است.



## ذکر شمه‌ای از اخبار دریاها

و عجایب اقوام و امم و مراتب شاهان که در جزایر و اطراف آن هست  
و اخبار اندلس و منابع بوی خوش و ماه و اقسام آن و مطالب دیگر

سابقاً در این کتاب شمه‌ای از اتصال و انفصال دریاها گفته‌ایم و اکنون در این  
باب شمه‌ای از اخبار دریای حبشی با شمه‌ای از ترتیب ممالک و ملوک آن و دیگر اقسام  
عجایب بیاریم.

پس گوئیم آب دریای چین و هند و فارس و یمن چنانکه گفته‌ایم پیوسته است  
و گسسته نیست اما طوفان و آرامش آن اختلاف دارد که محل و موسم و دیگر  
خصوصیات و زش بادهای آن مختلف است. هنگامی که دریای فارس امواج بسیار  
دارد و سواری بر آن دشوار است دریای هند آرام است و سواری بر آن بی‌دردسر  
است و موج کم دارد و چون دریای هند طوفانی باشد موج و ظلمت بهم آمیزد و  
سواری بر آن دشوار شود دریای فارس آرام و امواج آن کم و سواریش آسان است.  
آغاز آشفته‌گی دریای فارس از آن هنگام است که خورشید به برج سنبله درآید  
و با اعتدال پاییزی نزدیک شود و همچنان امواج دریا فزونی گیرد تا خورشید به  
حوت رسد. سختتر از همه آخر پاییز است هنگامی که خورشید در برج قوس  
باشد، آنگاه آرام گیرد تا خورشید به برج سنبله باز آید و آخرین آرامش در آخر  
بهار است وقتی که خورشید در جوزاست و دریای هند آشفته باشد تا خورشید به

سنبله در آید که آنوقت سوارتوان شد، و آرامتر از همه وقتی است که خورشید در قوس باشد. در سایر ایام سال دریای فارس را از عمان تا سیراف توان پیمود که یکصد و پنجاه فرسخ است و از سیراف تا بصره که یکصد و چهل فرسخ است و از این حدود تجاوزتوان کرد. نکاتی را که درباره آشتگی و آرامش این دریاها هنگام بودن خورشید در برجهای معین بگفتیم ابو معشر منجم در کتاب موسوم به «المدخل الکبیر الی علوم النجوم» آورده است و در تیر ماه جز کشتیهای معتبر با بار سبک از عمان به هند نتواند رفت و اینگونه کشتیها را که در چنین موقعی راه هند پیماید در عمان تیر ماهی گویند زیرا بدیار هند و دریای هند زمستان و باران فراوان در ماه کانون باشد و کانون و شباط که تابستان ماست برای آنها زمستان است چنانکه جزیران و تموز و آب برای ما دوران گرم است، پس زمستان ما تابستان آنهاست و تابستان آنها زمستان ماست، به دیگر شهرهای سند و هند و نواحی اطراف آن تا اقصای دریا نیز حال چنین است هر که بتابستان ما زمستان هند را سر کند گویند زمستان هندی داشت و این همه بسبب دوری و نزدیکی خورشید است.

وغوص و استخر اچ مروارید بدریای فارس کنند و این از اول نisan تا آخر ایلول باشد و بدیگر ماههای سال غوص نباشد. در کتابهای سابق خود از دیگر مکانهای غوص این دریا سخن آورده ایم که بدریاهای دیگر مروارید نیست و مروارید خاص دریای حبشی است که در خارك و قطر و عمان و سرندیب و دیگر نقاط این دریا بدست آید. کیفیت تکوین مروارید را نیز باختلاف کسان درباره آن که بعضیشان گفته اند از بارانست و بعضی دیگر از غیر باران گفته اند آورده ایم باوصف مروارید کهنه و مروارید نو که محار نام دارد و معروف به بلبل است و آن گوشت و پیه که در صدف هست و اینکه صدف حیوانیست که نسبت بمروارید خود مانند مادر و فرزند از غواصان بیمناک است.

و هم کیفیت غوص را و اینکه غواصان گوشت نخورند فقط ماهی و خرما و غذاهای

امثال آن خورند و اینکه بن گوش را بشکافند تا نفس بجای بینی از آنجا برون شود و پاره‌ای از کاسه سنگ پشت دریایی را که از آن شانه سازند یا پاره شاخی را بشکل پیکانی تراشیده بسوراخ بینی نهند و پنبه روغن آلود که در گوشها نهند و از آن اندک روغن که بقعر آب ریزد اطرافشان بخوبی روشن شود و آن سیاهی که به پاها و ساقها اندود کنند تا حیوانات دریا بلعشان نکنند که این حیوانات از سیاهی دوری کنند و اینکه غواصان در عمق دریا چون سگان بانگ زنند و صوت آب را بشکافد و بانگ همدیگر را بشنوند با اخبار عجیب غواص و لؤلؤ و صدف همه این مطالب را با صفات و علامات و قیمت و وزن مروارید در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

آغاز این دریا از مجاورت بصره و ابله و بحرین از خشبات بصره است پس از آن دریای لاروی است که دیار صیمور و سوباره و تابه و سندان و کنبایه و دیگر شهرهای سند و هند بر ساحل آن است پس از آن دریای هر کند است و پس از آن دریای کلاه که همان دریای کله و جزایر است سپس دریای کردنج است و پس از آن دریای صنف که عود صنفی منسوب بآنجاست سپس دریای چین است که همان دریای صنجی است و پس از آن دریانست. از اینقرار که گفتیم آغاز دریای فارس از خشبات بصره و محل معروف به کنکلاست که نشانه‌هایی از چوب برای کشتیها بدریا نهاده‌اند و از آنجا تا عمان سیصد فرسنگ راه است و ساحل فارس و دیار بحرین در این قسمت است و از عمان که مرکز آن سنجار است و ایرانیان آنرا مزون نامند تا دهکده مسقط که کشتیبانان از جاههای آنجا آب شیرین میگیرند پنجاه فرسخ است و از مسقط نیز تا رأس الجمجمه پنجاه فرسخ است و این آخر دریای فارس است که طول آن چهارصد فرسخ است و این مسافت را ملاحان و کشتیبانان تعیین کرده‌اند. رأس الجمجمه کوهی است از سرزمین شحر و احقاف و رمل بدیار یمن پیوسته که قسمتی از آن زیر دریاست و معلوم نیست

زیر آب کجا ختم میشود یعنی این کوه معروف را وقتی در خشکی باشد رأس الجمجمه گویند و قسمتی که زیر دریاست در دریای روم سفاله نام دارد که دنباله این سفاله در محل معروف بساحل سلوکیه از سرزمین روم نمودار است و از زیر دریا به حدود جزیره قبرص پیوسته است و بیشتر شکست و تلف کشتیهای روم از آن است. ترتیب ما اینست که زبان مردم هر دریا و کلماتی را که در مخاطبات متعارف خودشان دارند بکار می‌بریم. از آنجا کشتیها وارد دریای روم معروف به لاروی می‌شود که عمق آن مشخص نیست و دریا نوردان طول و عرض آنرا معلوم نکرده‌اند و به تفاوت وزش باد و سلامت راه بدویا سه یا یک ماه توان پیمود. و بهمه این دریاها یعنی نواحی دریای حبشی، دریایی وسیعتر و سختتر از این دریا یعنی دریای لاروی نیست و دریای زنگ و دیارشان مجاور آنست و عنبر این دریا کم است زیرا بیشتر عنبر بدیار زنگ و ساحل شحر عربستان بدست می‌آید. مردم شحر گروهی از طایفه قضاعه و دیگر عربانند که آنها را مهره گویند و زبانشان بخلاف زبان عرب است که بجای کاف شین گویند چنانکه گویند: «هل لش فیما قلت لش و قلت لی ان تجعلی الذی معی فی الذی معش» بجای «هل لك فیما قلت لك و قلت لی ان تجعلی الذی معی فی الذی معك» و جز این مخاطبات و استعمالات نادر دارند و مردمی فقیرند و اسبان نجیب دارند که شبانه سوار شوند و بنام اسب مهری معروف است و در تیز روی همانند اسب بیجاوی است بلکه بنظر بعضی تندرو تر از آنست که بر آن بساحل دریا روند و چون اسب وجود عنبر را که دریا بکنار انداخته احساس کند روی آن افتد که برای این منظور تعلیم یافته و معتاد شده است و سوار عنبر را بردارد و بهترین عنبر از این ناحیه و جزایر و سواحل زنگ بدست آید که مدور و کبود و کمیاب است و باندازه بیضه شتر مرغ یا کوچکتر است و گاه باشد که ماهی معروف اوال که در پیش یاد کردیم عنبر را بلع کند زیرا دریا بهنگام طوفان پاره‌های عنبر را چون پاره کوه و کوچکتر از قعر برون می‌افکند و چون این ماهی عنبر را بیلعد جان دهد

وروی دریا شناور شود و مردم زنگک و غیره در قایقها مراقب باشند و قلاب و ریسمان در آن افکنند و شکمش بشکافند و عنبر از آن برون آرند و عنبری که از شکم ماهی برون آید بوی بد دارد و عطاران عراق و فارس آنرا بنامند<sup>۱</sup> خوانند و عنبر که بطرف پشت ماهی باشد بتفاوت مدتی که در شکم ماهی مانده پاکیزه و خوب باشد. و مابین دریای سوم یعنی دریای هر کند و دریای دوم که لاروی باشد چنانکه گفتیم جزایر بسیار هست که این دو دریا را از هم جدا می‌کند. گویند نزدیک دو هزار جزیره است و بگفته درست یک هزار و هفتصد جزیره است که همه آباد و مسکون است و پادشاه همه این جزایر زنی باشد و رسمشان از روزگار قدیم چنین است که مرد شاه ایشان نشود. در این جزایر نیز عنبر بدست آید که دریا برون اندازد و در این دریا چون صخره‌های بسیار بزرگ یافت شود، از ناخدایان سیرافی و عمانی و تجار دیگر که باین جزایر آمد و رفت داشته‌اند مکرر شنیده‌ام که عنبر بقعر این دریا می‌روید و چون اقسام قارچ سفید یا سیاه بوجود می‌آید و چون دریا طوفانی شود از قعر آن صخره‌ها و سنگها و پاره‌های عنبر برون افتد. مردم این جزایر همدل و همسخن باشند و تعدادشان از فزونی بیرون از شمار است و سپاه‌ملکه در آنجا بی- حساب است و از جزیره‌ای تا جزیره دیگر بقدریک میل یا یک یا دو یاسه فرسنگ باشد و نخلشان درخت نارگیل است که همه صفات نخل را دارد بجز خرما. بعضی از کسان که بحیوانات دور که و پیوند درختان توجه داشته‌اند گویند که نارگیل درخت بلوط هندی است و بتأثیر خاک هند نارگیل شده است و اصل آن درخت بلوط هندی است و مادر کتاب موسوم به «القضایا و التجارب» اثر هریک از مناطق زمین را با هوای آن در حیوانات ناطق و غیر ناطق و هم تأثیر مناطق را در نباتات نامی و غیر نامی یاد کرده‌ایم مانند تأثیری که سرزمین ترکان در چهره‌ها و تنگی چشمانشان دارد و در شترانشان نیز مؤثر افتاده که پاهای کوتاه و گردنهای کلفت و پشم سفید دارند و سرزمین یا جوج و ما جوج نیز در صورتهاشان اثر کرده و نظایر آن، که اگر

اهل معرفت در مردم مشرق و مغرب بتحقیق بنگرند صدق گفتار ما را دریابند. در همه جزایر دریا ماهرتر از مردم این جزایر در حرفه و صنعت پارچه و ابزار و چیزهای دیگر نیست. خزانه ملکه نوعی صدف است، در درون صدف يك قسم حیوان است، وقتی پول ملکه کم شود بمردم جزایر فرمان دهد تا شاخه‌های نخل نارگیل را بابرگ قطع کنند و بآب اندازند و این حیوان روی آن انبوه شود و آنرا فراهم آرند و نزدیک ساحل ریزند که آفتاب مایه حیوانی آنرا بسوزاند و صدف بجا ماند و خزانه را از آن پر کنند. این جزایر را دیبجات گویند و بیشتر نارگیل از آنجا آرند و آخر همه جزایر جزیره سردیب باشد و از پس سردیب در مساحت هزار فرسنگ جزایر دیگر هست معروف به نام رامین که همه آباد است و ملوک دارد بامعادن طلای بسیار. پس از آن قنصور است که کافور قنصوری بدان منسوب است و سالی که رعد و برق و زلزله و ریزش کوه بسیار شود کافور فراوان باشد و اگر این حوادث کم بود کافور کمتر شود. و بیشتر مردم این جزایر غذایشان نارگیل است و از این جزایر چوب بقم و خیزران و طلا آرند و فیل بسیار دارد، و بعضیشان گوشت آدم خورند و این جزایر بجزایر نجمالوس پیوسته است که مردمی بصورت عجیب و برهنه‌اند و چون کشتی بر آنها گذر کند در قایقها بیایند و عنبر و نارگیل همراه آرند و با ابریشم و پارچه معاوضه کنند و بدرهم و دینار ن فروشند. پس از آنها جزایر یست که آنرا اندامان گویند و مردمی سیاه با صورت و منظر عجیب در آنجا بسر می‌برند که قدم هر یکیشان بزرگتر از يك ذراع است و کشتی ندارند و اگر غریقی از کشتی شکسته‌ای بچنگشان افتد او را بخورند و با مردم کشتی نیز اگر بدانجا افتد چنین کنند. گاهی در این دریا پاره‌های سپید و کوچک دیده شود و از آن زبانه‌های دراز سپید برون آید تا به آب دریا رسد و چون بآب رسد دریا بجوشد و گرد باد عظیم برخیزد که بهر چیز گذرد آنرا نابود کند پس از آن بارانی عفن بیارد که چیزها از خس دریا بدان

آمیخته باشد. دریای چهارم چنانکه گفته‌ایم کلاهبار است و این کلمه به معنی دریای کله است و آن دریایی کم‌آب است و چون آب دریا کم باشد پیر آفت‌تر و خبیث‌تر باشد و این دریا جزایر و تنگه‌ها بسیار دارد و هم‌در این دریا انواع جزایر و کوه‌های شکفت‌انگیز است ولی منظور ما اشاره بشده‌ای از اخبار آنجاست، نه تفصیل. و نیز دریای پنجم که بنام کردنج معروف است کوه و جزیره بسیار دارد و کافور از آنجا بدست آید و آب کم دارد و باران بسیار بیارد که تقریباً هیچوقت از باران خالی نباشد، طوایف بسیار آنجا هست از جمله طایفه‌ای که آنرا فنجب گویند که موهای مجعد دارند و صورت و دیدارشان عجیب است و در قایق‌های سبک‌رو متعرض کشتیها شوند و يك قسم تیر شکفت‌آور بیندازند که با زهر آب دیده‌باشد. میان این قوم و دیار کله کوه‌های قلع و کوه‌های نقره و هم آنجا معادن طلا هست و يك قسم ارزینز که از طلا تشخیص نتوان داد.

پس از آن مطابق ترتیبی که بگفتیم دریای صنف است که مملکت مهرآج پادشاه جزایر آنجاست و ملك وی از فزونی بحساب نیاید و سپاهش را شمار نتوان کرد و هیچکس با کشتیهای تندرو جزایر وی را بدو سال نتواند پییمود. این پادشاه اقسام بوی خوش و ادویه دارد و هیچیک از شاهان باندازه او مال ندارند. از جمله محصولات سرزمین وی کافور و عود و میخک و صندل و جوز و پوست جوز و هل و چوب‌معطر و چیزهای دیگر باشد که یاد نکردیم و جزایر وی در مجاورت دریای چین بدریایی پیوسته که بنهایت آن نتوان رسید و انجام آن نتوان دانست در اطراف جزایر او کوههاست که در آنجا بسیاری اقوام سفید پوست بسر میبرند که گوشه‌هایشان سوراخ و صورت‌هایشان چون سپر است، و موهای خویش را چون موی خیک بکنند و شب و روز از کوه‌هایشان آتش نمایان باشد. آتش روز سرخ باشد و بشب سیاه و از بلندی با آسمان رسد و صدایی چون رعد و صاعقه سخت از آن برخیزد و گاه باشد که صدایی عجیب و موحش از آن آشکار شود و از مرگ



شاهشان خبر دهد و گاه باشد سبکتر از آن باشد و از مرگ یکی از بزرگانشان خبر دهد و این را بعبادت و تجربه دراز سالها دریابند زیرا اختلاف چندان ندارد و این یکی از آتشفشانهای بزرگ زمین است. پس از آن جزیره ایست که پیوسته صدای طبل و سرنا و عود و دیگر لوازم طرب انگیز نشاط خیز و آهنگ رقص و کف زدن از آنجا شنیده شود و هر که این صداها را بشنود صدای اقسام لوازم طرب را تشخیص تواند داد. دریانوردانی که از این دیار گذشته اند پندارند که دجال در این جزیره است.

و در مملکت مهر اج جزیره ای بنام سریره هست که طول آن بدریا در حدود چهارصد فرسخ است و آبادیها پیوسته است و هم جزیره رانج و رامی و دیگر جزایر ملکوی که بتفصیل درنیاید و مهر اج فرمانروای دریای ششم یعنی دریای صفاست.

پس از آن بتریبی که گفتیم دریای هفتم یعنی دریای چین است که بعنوان دریای صنجی معروف است و دریایی خبیث و پر موج و خب است و خب بمعنی سختی عظیم دریاست و ما کلماتی را که مردم هر دریا در مخاطبه بکار میبرند یاد میکنیم. در این دریا کوههای بسیار است که کشتیها بناچار باید از میان آن عبور کند و چون خب و موج این دریا فراوان شود موجوداتی سیاه نمایان شوند که طول قامت هر يك پنج تا چهار وجب باشد و گویی پسرکان ریزاندام حبشی اند بيك شكل ويك اندام و بر کشتیها بالا روند و بالا رفتنشان بسیار شود اما زیان نرسانند. چون دریانوردان این موجودات را بینند بدانند که سختی در پیش است که ظهورشان علامت خب دریاست و آماده آن شوند و باشد که نجات یابند و باشد که به محنت افتند. وقتی هنگامه سخت شد آنها که نجات دارند بالای دکل که کشتیبانان دریای چین و دیگر نواحی دریای حبشی آنرا دولی و دریانوردان بحر رومی آنرا صاری گویند چیزی بصورت مرغی بنظر آرند و نوری از آن بدرخشد

که دیده بدان نتوانند دوخت و ندانند که چون است و چون بیالای دکل نشینند دریا رو با آرامش نهد و موجها کوچکی گیرد و خب سکون یابد . سپس آن نور نابود شود و ندانند چگونه آمد و چسان رفت و این علامت خلاص و دلیل نجات باشد . این قصه که گفتیم بنزد کشتیبانان و تاجران بصره و سیراف و عمان و دیگران که بر این دریا رفته‌اند مورد خلاف نیست و آنچه از ایشان نقل کردیم ممکن است، نه ممتنع و نه واجب که از قدرت باری جل و عز رواست که بندگان را از هلاک خلاص کند و از بلیه برهاند . در این دریا نوعی خرچنگ هست باندازه يك ذراع یا يك وجب و کوچکتر که از دریا برون شود و چون با حرکت سریع از آب در آید و بخشکی نشیند سنگ شود و آثار جنبندگی از آن برود و این سنگ را در سمرمه و داروی چشم بکار برند و قصه آن مشهور است .

دریای چین نیز که دریای هفتم و معروف به صنجی است اخبار عجیب دارد که تفصیل آنرا با اخبار دریاهای مجاور آن در مؤلفات سابق خود آورده‌ایم و در این کتاب ضمن اخبار شاهان پاره‌ای مطالب را نقل میکنیم . پس از دیار چین در مجاورت دریا ممالک معروف و موصوف بجزسیلی و جزایر آن نیست و بیگانگان عراقی یا غیر عراقی که بدانجا رفته و باز آمده باشند بسیار کمند که هوای خوش و آب گوارا و خاک خوب و برکات فراوان دارد و مردم آن دیار با مردم چین و ملوک آنجا صلح باشند و هدایا در میانه پیوسته باشد . گویند آنها تیره‌ای از فرزندان عامورند و چنانکه در ضمن سخن از سکونت مردم چین در آن دیار آوردیم در این ناحیه اقامت گرفته‌اند . چین رودهای بزرگ دارد همانند دجله و فرات که از دیار ترك و تبت و صغد سر چشمه میگیرد ، دیار صغد ما بین بخارا و سمرقند است و کوههای نشادر در آنجاست و چون تابستان آغاز شود هنگام شب از فاصله صد فرسخی شعله‌ها بچشم میخورد که از این کوهها بالاتر می‌رود و هنگام روز از غلبه شعاع خورشید و پیر تور روز فقط بخار نمایانست نشادر از آنجا آرند و هنگام زمستان

هر که خواهد از دیار خراسان سوی چین رود بدانجا شود میان این کوهها دره‌ای بطول چهل یا پنجاه میل است و مردمی را که بدهانه دره جا دارند بمزد خوب تشویق کند که لوازم او را بر دوش برند و عصاها بدست داشته باشند و پیوسته بیهلوی او زنند مبادا خسته شود یا بایستد و از رنج و وحشت دره بمیرد تا از انتهای دره برون شوند که در آنجا جنگلها و مردابهاست و خود را از فرط محنت راه و گرمای نشادر که تحمل کرده‌اند در آب افکنند و بهایم بر این راه نرود که بتابستان نشادر چون آتش ملتهب است و در این دره جنبنده و فریادرس نباشد و چون زمستان رسد و برف و باران بسیار شود و آنجا فرود آید حرارت و شعله نشادر را فرو نشاند و مردم از این دره عبور کنند و بهایم گرمای مذکور را تحمل تواند کرد و نیز هر که از دیار چین بیاید، مانند رونده، در راه او را بزنند. فاصله خراسان از راهی که گفتیم تا چین چهل روز راه است که آباد و غیر آباد و سخت و ریگزار باشد و از راه دیگر که چهار پایان توانند رفت چهار ماه راه است که در حمایت بعضی طوایف ترك باید بود.

من بشهر بلخ پیری خوش روی و خردمند و فهیم را بدیدم که مکرر به چین رفته و هرگز بدریا ننشسته بود و نیز تعدادی از کسانی را که از دیار صغد براه کوههای نشادر بدیارتبت و چین رفته بودند در خراسان دیدار کردم. دیار هند از حدود منصوره و مولتان به خراسان و سند پیوسته است و کاروانها از سند به خراسان و هم به هند پیوسته رود و این دیار را به زابلستان پیوندد. زابلستان قلمرو وسیعی است که بنام کشور فیروز بن کبک معروفست و در آنجا قلعه های عجیب و منیع هست و همچنین زبانهای مختلف و اقوام فراوان که کسان درباره نسیشان خلاف دارند بعضی آنها را به فرزندان یافث بن نوح پیوسته اند و بعضی دیگر آنها را بوسیله يك سلسله نسب طولانی به ایرانیان قدیم رسانیده‌اند و دیار تبت کشوری است از چین جدا که غالب مردم آن از قبیله حمیرند و چنانکه در

همین کتاب ضمن خبر ملوک یمن آورده‌ایم و بتاریخ تبعان نیز هست بعضی از اعقاب تبعان در آنجا بسر می‌برند. مردم آنجا هم شهر نشین و هم بدوی باشند. بدویان تر کند و از فزونی بشمار نیایند و دیگر ترکان بدوی با ایشان هم‌وردی نتوانند کرد و در میان اقوام ترك محترم باشند که بروز گارق‌دیم پادشاهی میان ایشان بوده است و باعتقاد سایر اقوام ترك باز هم بایشان باز خواهد گشت. هوا و دشت و آب و کوهستان بتب خاصیتی شکفت‌انگیز دارد و انسان در آنجا پیوسته خندان و خوشدل باشد ورنج و غم و اندیشه پیریشان بدو نرسد عجایب میوه‌ها و گلها و چمنها و هوا و رودهای آن بشمار نیاید در این دیار طبیعت دموی در حیوان ناطق و غیر ناطق نیرو گیرد و در آنجا پیر غمین و فرتوت یافت نشود بلکه پیران و سالمندان و جوانان و نورسان همه بر یکسان طربناک باشند، رقت طبع و زنده دلی و نشاط مردم آنجا بیش از حد لهُو و شراب‌خواری و رقصهای گونه‌گون را رواج داده تا آنجا که وقتی کسی بمیرد بازماندگان چندان غم او نخورند و چون مردم دیار دیگر نباشند که در غم مرگ عزیز و فوت دوست سخت دژم شوند. با همدیگر سخت مهربان باشند و همگان عاشقی کنند و همه شهرها چنین باشد و این دیار را باعتبار مردان حمیر که در آنجا ثبات ورزیده و اقامت گزیده‌اند ثبت نامیده‌اند که در آنجا ثابت بوده‌اند. جهات دیگر نیز گفته‌اند اما آنچه گفتیم از همه مشهورتر است دعبل بن خزاعی در قصیده‌ای که بمعارضه کمیت شاعر و مفاخره قحطان در مقابل تزار آورده بدین نکته می‌بالد و گوید:

«همانها بودند که بر دروازه مرو چین خط نوشتند

و خط نویسان معتبر آنها بودند

و هم آنها نام شمر را به سمرقند نهادند.

و مردم تبتی را آنجا مقام دادند.»

۱- «تبت» به تائی دو نقطه معروفست ولی این وجه اشتقاق، آنرا «تبت» به تائی سه نقطه ضبط میکنند.

در باب اخبار ملوک یمن شمه‌ای از اخبار ملوک ایشان را و کسانی از آنها که شهرها گشودند یاد خواهیم کرد. دیارتبت از یک طرف مجاور سرزمین چین است و هم مجاور هند و خراسان و صحراهای ترک است و شهرها و آبادیهای فراوان دارند همه محکم و نیرومند. بروز کار قدیم شاهان خویش را پیروی از تبعان یمن تبع مینامیده‌اند آنگاه حوادث زمان زبان ایشان را از حمیری بگردانید که زبان اقوام مجاور گرفتند و شاهان خویش را خاقان نامیدند و سرزمین آهوی مشک تبتی بدیار آنهاست که بدو جهت از مشک چینی مرغوب‌تر است نخست آنکه آهوان تبت سنبل الطیب و انواع گیاهان معطر میچرد ولی آهوان چینی از علفی میچرد که بیایه علفهای خوشبوی تبت نمیرسد. دیگر آنکه مردم تبت مشک را از نافه برون نمی‌آرند و آنرا بهمان حال که هست وامیگذارند ولی مردم چین مشک را از نافه در آورده بتقلب خون و دیگر چیزها بآن اضافه میکنند، بعلاوه مشک چینی را از فواصل دریاها حمل میکنند که رطوبت فراوان و هواها مختلف است. اگر مردم چین نیز در مشک تقلب نکنند و در شیشه‌های سر بسته محکم از راه عمان و فارس و عراق و دیگر شهرها بدیار اسلام بیارند چون تبتی خواهد بود. بهترین نوع مشک آنست که در آهو کاملاً برسد و آنگاه برون شود زیرا میان آهوان ما و آهوی مشک بصورت و جثه و رنگ و شاخ تفاوت نیست فقط آهوی مشک بدو دندان دراز چون دندان فیل مشخص است که از فك آهو بطور قائم و راست برون آمده و باندازه يك و جب یا کمتر است. در دیار تبت و چین آهو را بدام شکار کنند و گاه باشد آنرا به تیر بزنند و از پا در آید و نافه‌اش را ببرند که خون در آن خام و نیخته و تازه و نرسیده باشد و بوی نامطبوع دهد و چون مدتی بماند این بوی ناخوش برود و در مجاورت هوا تبدیل یافته مشک شود چون میوه‌ها که هنوز نرسیده و مایه آن بکمال نرسیده باشد و از درخت دور کنند و بچینند. بهترین مشک آنست که در محل خود پخته شود و در نافه برسد و در حیوان کمال

یابد و مایه گیرد زیرا طبیعت مایه خون را بنافه میراند و چون مایه‌دار شود و برسد آهو را رنجه دارد و خارش پدید کند که سوی سنگی رود که از حرارت آفتاب گرم شده باشد و خود را با آن بخارد و لذت برد و نافه بشکافد و بسنگ ریزد چون دمل که بتأثیر مرهم رسیده باشد و سرباز کند و از برون شدن آن لذت برد و چون نافه از مایه خالی شود دوباره التیام یابد و دوباره مایه خون متوجه آن شود و از نو مانند بار اول فراهم شود. مردم تبت در چراگاههای آهو میان سنگها و کوهها بگردند و خون خشکیده مایه دار را که در نافه حیوان رسیده و آفتاب آنرا خشکانیده و هوا در آن اثر کرده بجویند و برگیرند و این بهترین نمونه مشک است و آنرا در نافه‌هایی که همراه دارند و پیش از وقت از آهوان صید شده بدست آورده‌اند جا دهند و همان است که پادشاهان تبت بکار برند و بهمدیگر هدیه دهند و تاجران بندرت آنرا از دیار آنها بیارند. تبت شهرهای بسیار دارد و مشک هر ناحیه را بدانجا منسوب دارند.

مسعودی گوید: ملوک چین و ترك و هندوزنگ و دیگر ملوک جهان به عظمت ملوک بابل اعتراف کرده‌اند که شاه بابل سرملوک جهان است و در صف شاهان چون ماه در میان ستارگان است زیرا اقلیم وی از اقلیم‌های دیگر معتبرتر و مالش از ملوک دیگر بیشتر و خویش بهتر و تدبیرش نیکوتر و ثباتش بیشتر است این وصف ملوک اقلیم بابل به روزگار قدیم است نه اکنون که سال سیصدوسی و دوم است و این ملک را شاهنشاه لقب میدادند که بمعنی شاه شاهان است و مقام وی در جهان چون قلب در پیکر انسان و مهره وسط بگردن بند بود پس از او پادشاه هند است که شاه حکمت و قیل است زیرا بنظر خسروان ایران آغاز حکمت از هندوستان بوده است پس از او پادشاه چین است که پادشاه رعیت پرور است و اهل سیاست و صنعت است و هیچیک از ملوک جهان رعیت خویش را از سرباز و عامه بیشتر از پادشاه چین رعایت و تفقد نمیکنند و هم او سخت دلیر و نیرومند و والا جاه است و سپاه مهیا و سلاح آماده دارد و سپاه خویش

را چون ملوك بابل مقرری میدهد. پس از پادشاه چین یکی از ملوك ترك است که فرمانروای شهر کوشان و شاه ترکان طغزغز است که اورا شاه سیاع و شاه اسبان نیز گویند زیرا هیچیک از ملوك جهان مردانی جنگاورتر از او ندارد و چون او بخونریزی بی باک و دلیر نیست و بیشتر از او اسب ندارد. قلمرو وی میان چین و بیابانهای خراسان فاصله است و نام عمومی ایرخان دارد. ترکان ملوك بسیار و اقوام گونه گون دارند که مطیع ایرخان نباشند ولی هیچیک بیایه او نرسند. پس از او پادشاه روم است که او را شاه مردان خوانند و هیچیک از ملوك جهان مردانی نکو سیماتر از مردان وی ندارند و دیگر ملوك جهان بمرتبت متفاوت باشند و برابر نباشند یکی از مطلعان اخبار جهان و ملوك زمین شمه‌ای از مراتب ملوك جهان و ممالك و نام ایشان را در شعری آورده است:

« خانه فقط دو خانه است ایوان و غمدان

و ملك فقط دو ملك است ساسان و قحطان

زمین ایرانست و اقلیم بابل

و اسلام مکه است و جهان خراسان

و دو طرف عالی و نکوی آن

بخارا و بلخ شاهداران است

که در اینجاها مردم برتبه‌ها از مرزبان تا بطریق و طرخان مرتب

شده‌اند

ایرانیان خسرو، رومیان قیصر، حبشیان نجاشی و ترکان خاقان دارند.»

پیش از اسلام فرمانروای صقلیه و افریقیه که دیار مغرب است جرجس

لقب داشت و فرمانروای اندلس لذریق خوانده میشد و این نام ملوك دیگر اندلس

نیز بود گویند که ایشان از مردم اشبان بودند و ایشان قومی از فرزندان

یافت بن نوح‌اند که در اینجا بوده‌اند ولی بیشتر مسلمانان اندلس بر این رفته‌اند



که لذریق از ملوک جلیقیان اندلس بود که تیره‌ای از فرنگانند. آخرین لذریق اندلس را طارق غلام موسی بن نصیر هنگامی که اندلس را گشود و وارد طلیطله شد بقتل رسانید. طلیطله مرکز اندلس و پایتخت ملوک آنجا بود و رودی بزرگ بنام تاجه از آنجا میگذرد که از دیار جلیقیان ووشکند سرچشمه دارد مردم و شکند قومی بزرگند و شاهان دارند و چون جلیقیان و فرنگان با مردم اندلس جنگ دارند. رود تاجه بدریای روم میریزد و از رودهای معتبر جهانست و دورتر از طلیطله بر ساحل همین رود شهر طلبیره است و پس از آن پلی بزرگ بنام قنطرة السیف است که ملوک سابق بپا کرده‌اند و از بناهای معروف است و طاقهای آن از پل سنجه که در ناحیه مرزی بین النهرین در ولایت سرجه و نزدیک سمیسط است عجیب‌تر است طلیطله شهری محکم است و باروهای استوار دارد و از آن پس که مفتوح و تابع امویان شد مردم آنجا از فرمان بنی‌امیه بدر شدند و سالها شهر همچنان نافرمان بود و امویان راهی برای گشودن آن نداشتند و پس از سال سیصد و پانزدهم عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم بن هشام بن عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بن حکم اموی آنجا را گشود و این عبدالرحمن اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم فرمانروای اندلس است و چون شهر را بگشود در بناهای آن تغییرات بسیار داد و تا کنون قرطبه پایتخت اندلس است و از قرطبه تا طلیطله نزدیک هفت منزل است و از قرطبه تا دریا نزدیک سه روز راه است و بیک روز راه از ساحل دریا شهری بنام اشبیلیه دارند، معموره‌ها و شهرهای اندلس دوماه راهست و نزدیک بیچهل شهر معروف دارند و بنی‌امیه را در آنجا بنی‌الخلایف گویند یعنی خلیفه‌زادگان و عنوان خلیفه ندارند زیرا با اعتقاد آنها کسی که فرمانروای حرمین نباشد حق خلافت ندارد ولی فرمانروای اموی را امیر المؤمنین خطاب کنند.

عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بسال یکصد و سی و هفت